

بسم الله الرحمن الرحيم

خطبه جمعه

حضرت امیر المؤمنین

سیدنا میرزا مسرور احمد ایدہ اللہ تعالیٰ بنصرہ العزیز

خلیفہ پنجم حضرت مسیح موعود و امام مہدی علیہ السلام

ایراد شدہ در ۲۹ سپتامبر ۲۰۲۳ / ۷ مهر ۱۴۰۲

حضرت خلیفہ پنجم مسیح ایدہ اللہ تعالیٰ بنصرہ العزیز پس از تلاوت
تشہد، تَعُوذ و سورہ فاتحہ فرمودند:

ماجرای قتل اسماء در خطبہ گذشتہ ذکر شد و من نیز اشارہ کردم کہ حادثہ
ای دیگری نیز نقل شدہ است. واقعہ دیگر نیز بہ نظر می‌رسد ساختگی
محض باشد. این حادثہ مربوط بہ قتل یک مرد یہودی بہ نام ابوعفک
است. قتل ابوعفک یکی دیگر از حوادث ساختگی است کہ در کتب تاریخ
ثبت شدہ است. جزئیاتی کہ ذکر شدہ بہ شرح زیر است. روزی پیامبر اکرم
صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم بہ اصحاب فرمود: چہ کسی می‌تواند برای من
کار این مرد بدبخت (یعنی ابوعفک) را تمام کند؟ یعنی چہ کسی می‌تواند او
را بکشد؟ ابوعفک پیرمردی بود وگفتہ می‌شود سنش ۱۲۰ سال بود. اما این
فرد مردم را علیہ پیامبر اکرم صل اللہ علیہ و آلہ وسلم تحریک می‌کرد و
در اشعار خود علیہ پیامبر اکرم صل اللہ علیہ و آلہ وسلم از الفاظ رکیک و
توهین آمیز استفادہ می‌کرد. بہ این دستور پیامبر اکرم صل اللہ علیہ و آلہ

وسلم حضرت سالم بن عمیر برخاست. او از جمله مردمی بود که از خوف خداوند متعال گریه می‌کرد. در جنگ بدر نیز شرکت کرد. حضرت سالم گفت: من نذر می‌کنم که ابوعفک را بکشم یا جان خود را از دست بدهم. از این رو، پس از آن، حضرت سالم بن عمیر در جستجوی فرصت مناسب می‌ماند. یک روز شب در گرمای شدید، ابوعفک در باغ خوابیده بود، در صحن خانه‌اش، حضرت سالم متوجه این موضوع شد و بلافاصله به راه افتاد. حضرت سالم وقتی به خانه اش رسید، شمشیر خود را بر جگر ابوعفک گذاشت و با تمام وزنش آن را فرود آورد، به طوری که شکمش را سوراخ کرد و در رختخوابش گیر کرد. در همین حال، دشمن خدا، ابوعفک، فریاد هولناکی زد. حضرت سالم او را در همین حال رها کرد و رفت. با شنیدن فریاد ابوعفک، مردم بلافاصله دوان دوان آمدند و چند تن از دوستانش فوراً او را به داخل خانه بردند. اما این دشمن خدا نتوانست از این زخم عمیق خلاص شود و جان خود را باخت. این واقعه به این صورت در یکی از کتب تاریخ ثبت شده است. [مثل حادثه قبلی] این حادثه نیز از سلسله موثق و معتبر مطرح نشده است. در صحاح سته نیز به آن اشاره نشده است. اما در برخی از کتب تاریخ مانند سیرة الحلبیه، شرح زرقانی، طبقات الکبری ابن سعد، سرية النبویه ابن هشام، البداية والنهاية، کتاب المغازی الواقدی و سبل الهدی و الرشاد و غیره می‌توان یافت.. اما در اکثر کتب تاریخ مانند الكامل فی التاریخ، تاریخ طبری، تاریخ ابن خلدون و غیره ثبت نشده است. قبلاً گفته شد، در برخی از کتب تاریخ ذکر شده است.

در رابطه با این واقعه، مانند واقعه اسماء، مردم شهادت داده اند که آن شخصی مردم را به مخالفت و دشمنی با پیامبر اکرم صل الله علیه و آله وسلم تحریک می کرد. پس از جنگ بدر، کینه و حسادت او شدت گرفته بود و آشکارا شروع به مخالفت کرد. تناقضات موجود در روایات مربوط به کشته شدن ابوعفک نیز این حادثه را مورد تردید قرار می دهد. اول از همه، در مورد فردی که او را کشته است، اختلاف وجود دارد. به گفته ابن سعد و واقدی، سالم بن عمیر ابوعفک را کشت و در برخی روایات دیگر از سالم بن عمیر یاد شده و به گفته ابن عقبه، سالم بن عبدالله بن ثابت انصاری او را کشت. ثانیاً، اختلافاتی در دلایل قتل وجود دارد. به گفته ابن هشام و واقدی، سالم از شدت شور و شوق خود او را کشت، در حالی که بر اساس برخی از روایات، به دستور پیامبر اکرم صل الله علیه و آله وسلم بود که او را کشت. ابن هشام چنین نوشته است.

وجه سوم در رابطه با اختلاف مذهبی است. به گفته ابن سعد، ابوعفک یهودی بود و واقدی بر این عقیده بود که او یهودی نیست.

در زمان قتل نیز اختلافاتی وجود دارد. به گفته واقدی و ابن سعد این واقعه بعد از کشته شدن اسماء بنت مروان اتفاق افتاده است، در حالی که به گفته ابن اسحاق و ابن هشام و غیره این واقعه قبل از کشته شدن اسماء اتفاق افتاده است.

از این تناقضات آشکار پیداست که این حادثه ساختگی و جعلی است و مبتنی بر واقعیت نیست. اگر علناً فرض شود که ابوعفک واقعاً کشته شده است، جنایات دیگر او مانند تحریک به قتل رهبر کشور، خواندن اشعار طنز در هنگام جنگ، به خطر انداختن صلح عمومی و افروختن شعله جنگ. همگی برای مجازات اعدام کافی بودند، که حتی امروز نیز مجازات اعدام برای کسانی صادر می‌شود، وقتی ثابت می‌شود که آنها خیانت به دولت کرده اند. نمی‌توان دلیل قتل او را فحش دادن صرفاً دانست. همانطور که در مورد اسماء نیز چنین آمده است، در اینجا نیز هیچ‌گونه عکس‌العملی از سوی یهودیان با کشته شدن ابوعفک دیده نمی‌شود. پس از مرگ او باید نوعی واکنش از سوی یهودیان وجود داشته باشد، اما هیچ مدرکی برای چنین واکنشی وجود ندارد. از این رو سکوت آنان در قبال این حادثه دلیل قطعی بر جعلی بودن این واقعه است.

همچنین قابل ذکر است که گفته می‌شود این حوادث قبل از جنگ بدر یا بلافاصله پس از آن رخ داده است. آنها یا قبل از آن اتفاق افتاده اند یا فقط بعد از آن. همه مؤرخان اتفاق نظر دارند که اولین نزاع بین مسلمانان و یهودیان بنی قینقح بود. و بنابراین، اگر پیش از این حادثه دیگری رخ می‌داد، حتماً این مؤرخان در این رابطه ذکر می‌کردند که چنین حادثه ای رخ داده است که در هنگام کشته شدن ابوعفک و اسماء، یهودیان حق داشتند ادعایی کنند که مسلمانان اولاً دعوای عملی را به راه انداختند، اما در هیچ

جایی از یهودیان مدینه خبری نیست که این حوادث را مطرح کرده و یا چنین اعتراضی را مطرح کرده اند.

حضرت میرزا بشیر احمد در سیره خاتم النبیین در رابطه با وقایع ساختگی قتل اسماء و ابوعفک می نویسد:

پس از جنگ بدر، واقدی و سایر مؤرخان دو واقعه نوشته اند که در هیچ کجای کتب احادیث و اسناد معتبر تاریخی یافت نمی شود. اگر انسان از لحاظ درایات نگاه کند، صحیح نیست. اما از آنجایی که آنها وسیله ای ظاهری برای طرح ادعای پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم ارائه می کنند، مؤرخان مختلف مسیحی، طبق عادت خود، به گونه ای بسیار ناخوشایند به این موارد اشاره کرده اند. اولین ماجرای ساختگی مربوط به زنی به نام اسماء است که در مدینه سکونت داشت (در اینجا یک بار دیگر اسماء ذکر شده) و دشمن سرسخت اسلام بود. از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم بد می گفت و با اشعار تحریک آمیز خود مردم را به شدت بر ضد پیامبر تحریک می کرد و مردم را به قتل پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم تحریک می کرد. سرانجام در خشم خود صحابی نابینا به نام عمیر بن عدی او را در حالی که شب در خانه بود، کشت. هنگامی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم از این ماجرا مطلع شد، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم او را توبیخ نکرد؛ بلکه به نوعی حتی آن عمل را ستوده است (اما اگر بگوییم پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم عمل او را ستوده است، به این معنا

نیست که واقعاً اتفاق افتاده است. در واقع قبلاً دروغ بودن این واقعه را ثابت کرده ام.)

دومین حادثه که ذکر شد، مربوط به پیرمرد یهودی به نام ابوعفک است که در مدینه زندگی می‌کرد. این شخص نیز اشعار تحریک آمیز علیه پیامبر اکرم صل الله علیه و آله وسلم می‌خواند و کافران را به جنگ و قتل پیامبر اکرم صل الله علیه و آله وسلم تحریک می‌کرد. سرانجام او نیز در حالی که در خانه خود بود، سالم بن عمیر در خشم و غضب خود وی را کشت.

حضرت میرزا بشیر احمد می‌نویسد:

واقدی و ابن هشام حتی برخی از اشعار تحریک آمیز را که اسماء و ابوعفک علیه پیامبر اکرم صل الله علیه و آله وسلم سروده بودند، نوشته اند. سر ویلیام میور و دیگران کتاب‌های خود را با این دو واقعه به شیوه ای بسیار ناخوشایند مطرح کرده اند. (مستشرقان این وقایع را نوشته و بهانه کرده اند تا نشان دهند چقدر ظلم شده است.) اما حقیقت این است که در برابر موشکافی و نقد، اصلاً نمی‌توان حتی وقوع این حوادث را ثابت کرد. اولین دلیلی که صحت این دو واقعه را زیر سوال می‌برد این است که این وقایع در هیچ کجای کتب احادیث وجود ندارد. به عبارت دیگر، هیچ حدیثی وجود ندارد که در آن واقعه ای از این دست همراه با نام قاتل یا مقتول ذکر شده باشد. در واقع، با کنار گذاشتن احادیث، حتی مؤرخان مختلف به این حوادث اشاره ای نکرده اند. در حالی که اگر واقعاتی از این قبیل واقع شده بود، دلیلی بر خالی بودن کتب احادیث و کتب مختلف تاریخی وجود

نداشت. در این مورد نمی‌توان حدس زد که چون اعتراضی بر پیامبر اکرم صل الله علیه و آله وسلم و صحابه ایشان وارد می‌شد، محدثین و مؤرخان مختلف احتمالاً از این وقایع صرف نظر کرده‌اند. دلیل آن این است که اولاً شرایطی که این حوادث در آن صورت گرفته قابل اعتراض نیست. (اگر در نظر بگیریم که او تا چه اندازه علیه حکومت تحریک می‌کرد، در آن زمان هم اگر این امر واقع می‌شد، ایرادی نداشت. بنابراین، این ادعا که مؤرخان و محدثین در این باره ذکر نکرده‌اند، نادرست است. اساس آن انتقاد از پیامبر اکرم صل الله علیه و آله وسلم است.

ثانیاً، هر فردی که حتی یک مطالعه ابتدایی در احادیث و تاریخ داشته باشد، نمی‌تواند از این واقعیت غافل باشد که محدثین مسلمان و مؤرخان هرگز روایتی را صرفاً به این دلیل حذف نکرده‌اند که ظاهراً به نظر می‌رسد اعتراضی به اسلام یا مؤسس دارد. چون این روش ثابت شده آنها بود که هیچ‌گاه در بیان هر چیزی که از نظر روایات معتبر است، صرفاً به دلیل موضوع آن، اکراه نمی‌کردند.

در واقع، روش برخی از محدثین و بیشتر مؤرخان این بود که هر روایتی را که از پیامبر اکرم صل الله علیه و آله وسلم و اصحاب به دستشان می‌رسید، صادقانه در مجموعه‌های خود وارد می‌کردند. اگرچه ضعیف و غیرقابل اعتماد باشد، هم از نظر روایت و هم از نظر درایت. سپس تشخیص روایات صحیح و ضعیف را به قضاوت متکلمان و محققین دوران متأخر واگذار می‌کردند. علاوه بر این، قصدشان این بود که اصلاً هر چیزی که به پیامبر

اکرم صلی الله علیه و آله وسلم و اصحاب نسبت داده می‌شود، خواه به نظر درست باشد یا باطل، از شمول حذف نشود. به همین دلیل است که انواع روایات معتبر و غیر معتبر در آثار اولیه تاریخ جمع آوری شده است. با این حال، این بدان معنا نیست که همه آن قابل قبول است، بلکه اکنون کار ما این است که بین ضعیف و معتبر فرق بگذاریم. به هر حال، ذره ای تردید وجود ندارد که هیچ محدث یا مؤرخ مسلمانی صرفاً بر این اساس که ظاهراً با عظمت پیامبر اکرم صل الله علیه و آله وسلم یا صحابه او مغایرت داشته یا به دلیل اعتراضی، روایتی را نادیده گرفته باشد که در نتیجه بیان این روایت بر پیامبر اکرم صل الله علیه و آله وسلم یا اسلام اعتراض می‌شود.

همینطور، اعدام کعب بن اشرف و ابو رافع یهودی که کاملاً شبیه به حوادث اسماء و ابوعفک است، در تمام کتب حدیثی و تاریخی با وضوح و تفصیل کامل ذکر شده است، و هیچ محدث، محدث و مورخی مسلمان از ذکر آنها کوتاهی نکرده است. در این شرایط از آنجا که در هیچ حدیثی از اعدام اسماء و ابوعفک یهودی نیامده است و سپس مورخان مختلف از میان مورخان اولیه نیز نسبت به این موضوع سکوت کرده اند، تقریباً به وضوح مشخص شد که اینها داستان‌های ساختگی هستند که به نحوی در روایات مختلف راه یافته و به این ترتیب بخشی از تاریخ شده اند.

سپس اگر جزییات این روایات‌ها را مطالعه کنیم، ماهیت ساختگی آنها بیشتر آشکار می‌شود. مثلاً در داستان اسماء نام قاتل به روایت ابن سعد و دیگران، عمیر بن عدی است. اما در مقابل، نام قاتل به روایت ابن درید،

عمیر بن عدی نیست، بلکه نام غشمیر است. سهیلی هر دو نام را نادرست می‌داند و تصریح می‌کند که اسماء در واقع به دست شوهرش کشته شد که در روایات مختلف نام او یزید بن زید آمده است. سپس در روایات دیگر آمده است که هیچ یک از افراد مذکور اسماء را نکشتند، بلکه قاتل فردی گمنام و متعلق به قوم خود بوده است. ابن سعد و دیگران نام مقتول را اسماء بنت مروان ذکر کرده اند، اما قول علامه بن عبدالبر آمده است که او اسماء بنت مروان نبوده، بلکه عمیر خواهر خود را کشته است. که نامش بنت عدی بود.

ابن سعد نوشته است که قتل در نیمه‌های شب رخ داد. اما روایت زرقانی ثابت می‌کند که قتل در روز یا حداکثر در اوایل شب شده است، زیرا در روایت ذکر شده که مقتول در آن زمان خرما می‌فروخت. (من تمام این جزئیات را قبلاً ذکر کرده ام.)

دومین حادثه (که در حال حاضر به آن اشاره شد) اعدام ابوعفک است. ابن سعد و واقدی و دیگران برای این واقعه نوشته اند که نام قاتل سالم بن عمیر بوده است. اما در برخی از روایات نام او سالم بن عمرو و ابن عقبه سالم بن عبدالله را ذکر کرده است. به همین ترتیب، ابن سعد درباره مقتول ابوعفک نوشته است که او یهودی بوده، در حالی که واقدی او را چنین توصیف نکرده است. سپس از ابن سعد و واقدی معلوم می‌شود که سالم از روی عصبانیت ابوعفک را به اختیار خود کشته است. اما در روایتی آمده است که به دستور پیامبر اکرم صل الله علیه و آله وسلم اعدام شد. حتی در مورد زمان

اعدام، ابن سعد و واقدی آن را بعد از اعدام اسماء قرار می‌دهند. اما ابن اسحاق و ابوالربیع می‌گویند که آن قبل از اعدام اسماء اتفاق افتاده است. همه این تناقضات باعث می‌شود که این شک قوی در ساختگی و دروغ بودن این داستان‌ها وجود داشته باشد یا اگر حقیقتی در آنها وجود داشته باشد، آنقدر مبهم است که نمی‌توان در مورد جزئیات و ماهیت آن اظهار نظر کرد.

استدلال دیگری که این حوادث را نادرست می‌داند، این است که دورانی که گفته می‌شود این دو داستان در آن رخ داده است، دورانی است که همه مورخان در آن اتفاق نظر دارند که تا آن زمان، هیچ گونه تقابل یا مناقشه‌ای بین آنها به وجود نیامده بود. در تاریخ درمود غزوه بنی قینقاع آمده است که این اولین جنگی بین مسلمانان و یهودیان رخ داد و یهودیان بنی قینقاع اولین کسانی بودند که عملاً در دشمنی با اسلام گام برداشتند. پس چگونه می‌توان پذیرفت که پیش از این غزوه چنین کشتار و خونریزی بین یهودیان و مسلمانان صورت گرفته باشد؟ علاوه بر این، اگر این گونه وقایع پیش از غزوه بنی قینقاع واقع شده بود، محال بود که در شمار عوامل این غزوه قرار نگرفته باشد. (هنگامی که دلایل نبرد ذکر شده بود، چرا این حوادث ذکر نشده بود. باید نوشته می‌شد که این دو نفر کشته شدند.) حداقل قوم یهود که می‌توانستند از یک فرصت ظاهری برای بالا کشیدن استفاده کرده علیه مسلمانان بر اساس این وقایع اعتراض کنند که این مسلمانانی بودند که ابتدا درگیری را برانگیختند، و درباره این حوادث شر برپا می‌کردند. با این حال، در هیچ گزارش تاریخی، و حتی در آثار مورخانی که این وقایع را نقل کرده اند،

مطلقاً هیچ اشاره ای نشده است که یهودیان مدینه هرگز چنین اعتراضی را مطرح کرده باشند. اگر کسی فکر می‌کند که شاید آنها اعتراضی را مطرح کرده باشند، اما مورخان مسلمان آن را حذف کرده‌اند، این تصویری اشتباه و بی‌اساس است. زیرا همانطور که قبلاً ذکر شد، هیچ محدث یا مورخ مسلمانی هرگز بر هیچ اعتراضی که از سوی مخالفان مطرح می‌شد، پنهان نکرده است. به عنوان مثال، در واقعه سریه نخله، هنگامی که مشرکان مکه علیه مسلمانان به خاطر هتک حرمت ماه‌های حرام اعتراض کردند، مورخان مسلمان این ادعا را با صداقتی بی‌سابقه در کتاب‌های خود ثبت کردند. از این رو، پس وقتی اگر در این موقعیت چنین اعتراضی از سوی یهودیان در این مناسبت مطرح می‌شد، اسناد تاریخی خالی از ذکر آن نبود. بنابراین، این داستان‌ها از هیچ منظر تحلیلی درست نیستند. گویا دشمن پنهان اسلام سایر داستان‌ها را نقل کرده و به برخی از مسلمانان نسبت می‌دهد و سپس در روایات مسلمانان وارد شده است. یا شاید مسلمان ضعیفی این روایات را در تاریخ گنجانده است تا غرور جعلی خود را نسبت به قبیله خود نسبت دهد که افراد خویشاوند او کافران شرور مختلف را کشتند. واللہ اعلم. این واقعیت واقعی است که با توجه به این حوادث مشخص می‌شود. اما همانطور که قبلاً اشاره شد، حتی اگر این وقایع صحت داشته باشند، نمی‌توان آنها را در شرایطی که در آن واقع شده، قابل اعتراض دانست. در آن روزها، وضعیت آسیب‌پذیری که مسلمانان با آن مواجه بودند، قبلاً توضیح داده شد. حالت آنها دقیقاً مانند حالت شخصی بود که در چنین

مکانی محاصره می‌شود که از چهار طرف آتش سوزان خطرناکی تا آنجایی که می‌توان دید آن را فراگرفته است و جایی برای فرار ندارد. و چنین افرادی در کنار او ایستاده اند که تشنه خون او هستند. در این وضعیت بشدت آسیب پذیر مسلمانان، اگر یک بدجنس و شرور با خواندن اشعار تحریک آمیز مردم را بر علیه مولا و رئیس خود برانگیزد و دشمنان خود را به قتل او برانگیزد، در شرایط آن عصر چه راه حل دیگری می‌توانست وجود داشته باشد، مگر اینکه پایان دادن به چنین فردی؟

سپس این عمل توسط مسلمانان تنها در حالت تحریک شدید انجام شد - حالتی که در آن قتل جزئی برای قصاص کافی تلقی نمی‌شود. به این ترتیب، حتی فردی مانند آقای مارگولیوس (او نیز شرق شناس است) که عموماً در هر موضوعی موضع مخالفی اتخاذ می‌کند، مسلمانان را به خاطر این حوادث شایسته محکومیت سرزنش نمی‌داند.

از این رو، آقای مارگولیوس می‌نویسد:

«از آنجا که اگر آیات منسوب به اسماء صداقت دارند، او درحقیقت عمداً مردم مدینه را به حمله مرگبار به پیامبر تحریک کرده است، پس طبق معیارهای دنیای اعدام او یک اقدام بی‌رحمانه و ظالمانه تلقی نمی‌شود. و نباید فراموش کرد که هجو در عربستان سلاحی بسیار مؤثرتر از جاهای دیگر بود. از آنجایی که فقط مقصر اعدام شد، و دیگران کشته نشدند طبق معیارهای عرب یک اصلاح بزرگ بود. در اصل هجو در جامعه عرب درباره یک فرد به معنای جنگ بین کل قبایل شمره می‌شد. این اصل اسلام تعیین

کرده است که هر کس به خاطر تقصیر خودش سرزنش می‌شود [نه برای دوستان یا بستگانش] مجرم شمرده می‌شود.

اگر آقای مارگولیوس نسبت به این اعدام‌ها اعتراضی دارد، فقط در مورد نحوه اجرای آنها است. به عبارت دیگر چرا آنها پس از اعلام رسمی جنایات خود به طور رسمی اعدام نشدند؟ اولین پاسخ به این امر این است که حتی اگر این حوادث درست تلقی شود، اعمال فردی برخی از مسلمانان بوده است که پس از تحریک شدید توسط آنها انجام شده است. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم دستور این کارها را نداده است و این امر به طور قاطع در گزارش ابن سعد ثابت شده است.

ثانیاً اگر فرضاً پذیرفته شود که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم دستور این کارها را داده است، حتی شرایط آن عصر به طور قطع چنین بود که اگر حکم رسمی در مورد اعدام اسماء و ابوعفک صادر می‌شد، و بستگان جنایتکاران از قبل از اعدام افرادشان مطلع می‌شدند، این می‌توانست عواقب خطرناکی در پی داشته باشد. علاوه بر این، نگرانی شدیدی از این واقعیت وجود داشت که این حوادث می‌توانست آتش جنگی گسترده بین مسلمانان و یهودیان و حتی مسلمانان و مشرکان مدینه را به آتش بکشد.

حضرت میرزا بشیر احمد می‌نویسد:

عجیب است که در حالی که آقای مارگولیوس صرفاً قتل را با توجه به شرایط خاص عربستان در آن زمان جایز دانسته است، چرا مشاهده او در نظر

گرفتن شرایط خاص آن دوران نبوده است؟ در این زمینه نیز اگر شرایط خاص آن عصر را در نظر می‌گرفت، شاید متقاعد می‌شد که روش به کار رفته مناسب‌ترین و ضروری‌ترین روش برای شرایط آن عصر و به نفع صلح عمومی بوده است، اما این عملاً اتفاق نیفتاد.

خلاصه اولاً، ماجرای اعدام اسماء و ابوعفک یهودی حتی از نظر روایات و درایات نیز درست نیست. سپس، اگر فرضاً صحت آنها را پذیرفت، نمی‌توان آنها را با توجه به شرایط آن عصر قابل اعتراض دانست. به هر حال، این قتل، اعمال انفرادی برخی مسلمانان بوده است که پس از تحریک جدی توسط آنان انجام شده است و پیامبر اکرم صل الله علیه و آله وسلم چنین دستوری را صادر نکرده است.»

این ادعا کاملاً بی‌اساس است که پیامبر اکرم صل الله علیه و آله وسلم دستور کشتن آنها را داده است.

اینها همه وقایح ساختگی است که به پیامبر اکرم صل الله علیه و آله وسلم نسبت داده شده است. مورخان همه این روایات‌ها را آورده اند، اما بعداً باید این گزارش‌ها به درستی ارزیابی می‌شد. خدای متعال را شاکریم و لطف او بر ماست که به ما امکان پذیرفتن امام زمان را داده است. در نتیجه هر موضوعی را به دقت ارزیابی و تأمل می‌کنیم و پس از درک حقایق واقعی آن موضوع را ارائه می‌کنیم. و ما در تلاشیم تا هر اعتراضی را که علیه پیامبر اکرم صل الله علیه و آله وسلم مطرح می‌شود، رد کنیم. خداوند متعال به این علما که برای تحقق منافع خود و بدنام کردن اسلام، [این گونه افکار

نادرست] را منتشر می‌کنند، هدایت دهد. آنها ادعا می‌کنند که به اسلام خدمت می‌کنند، اما در واقعیت، اقدامات آنها به افراط‌گرایی منجر شده است. خداوند متعال به آنها عقل عطا فرماید.

اکنون به برخی از درگذشتگان را اشاره می‌کنم. اولین ذکر از استاد دکتر نصیر احمد خان است که بیشتر با نام پرویز پروازی شناخته می‌شد. او اخیراً در سن ۸۷ سالگی در کانادا درگذشت:

انا لله و انا الیه راجعون

به راستی که ما از آن خدا هستیم و به سوی او باز می‌گردیم

وی در قادیان به دنیا آمد. پدرش مولانا احمد خان نسیم نام داشت که مبلغ بود. او مدتی طولانی به عنوان ناظر اصلاح و ارشاد مقامی خدمت کرد. او شخصیت بسیار برجسته‌ای داشت و به سازماندهی جماعت‌های مختلف کمک کرد. نام مادر متوفی رحمت بی بی بود. آقای پروازی تحصیلات اولیه‌ای خود را در قادیان فرا گرفت. او پس از امتحانات تکمیلی، به کالج نرفت، زیرا در آن زمان، دانشکده تعلیم الاسلام در لاهور بود. بعداً که دانشکده به ربوه منتقل شد، در دانشکده ثبت نام کرد. در سال ۱۹۵۸ مدرک کارشناسی ارشد خود را دریافت کرد و در سال ۱۹۶۰ کارشناسی ارشد خود را از دانشکده اورینتل پنجاب دریافت کرد. وی سپس در سال ۱۹۶۸ دکترای خود را از دانشگاه پنجاب فرا گرفت. پروفسور ناصر پروازی نیز مدرک کارشناسی ارشد خود را در زبان اردو گرفت و پس از آن به عنوان مدرس منصوب شد. او کار

تدریس خود را در یک کالج دولتی در مظفر گره آغاز کرد. او همچنین شروع به مشارکت در محافل ادبی کرد و مقالاتش در الفضل، ماهنامه مصباح، خالد منتشر شد، او نیز به شعر نیز علاقه ای زیادی داشت و آثار شعری بسیار خوبی نوشت. زمانی که دانشکده تعلیم الاسلام در ربوه تأسیس شد، زندگی خود را وقف خدمت به اسلام کرد و به دانشکده پیوست و تا سال ۱۹۶۹ به عنوان مدرس به خدمت ادامه داد. وی به عنوان رئیس گروه اردو در دانشکده منصوب شد. از سال ۱۹۶۹ تا ۱۹۷۵ به عنوان استاد مدعو در ژاپن در دانشگاه اوزاکا در دانشکده مطالعات خارجی منصوب شد. او در دوران دوره خود تلاش زیادی برای تقویت روابط پاکستان و ژاپن انجام داد. او همچنین به تأسیس جماعت در توکیو کمک کرد. او در سال ۱۹۷۹ به پاکستان بازگشت و پس از ملی شدن کالج‌ها به عنوان استادیار در کالج‌های مختلف در پاکستان مشغول به کار شد. از سال ۱۹۸۶ تا ۱۹۹۰ به عنوان استادیار در کالج دولتی فیصل آباد تدریس کرد. او به دلیل احمدی بودن در این مدت سختی‌های زیادی را متحمل شد. در نهایت وقتی اوضاع به حدی بدتر شد که حتی دستگیر شد، همه چیز را رها کرد و به انگلستان آمد. وی با حضرت خلیفه چهارم مسیح ملاقات کرد و بنا به دستور ایشان به سوئد مهاجرت کرد و از سال ۱۹۹۱ تا ۲۰۰۱ به عنوان استاد در دانشگاه اوپسالا سوئد مشغول به کار شد. در دوران مدت تعیین خود در سوئد نیز عضو کمیته جایزه نوبل برای ادبیات این دانشگاه بود. و به مدت ۱۶ سال در این سمت خدمت کرد. در سال ۲۰۰۳ به کانادا مهاجرت کرد. او در عرصه ادبیات

و دانشگاه شهرت زیادی دارد. همسرش امة المجید دختر مولوی محمد احمد جلیل است و خداوند متعال دو پسر و سه دختر به آنان عطا فرمود.

همسرش می‌گوید: «ما ۶۳ سال با هم بودیم و او پیوسته در هر لحظه از من حمایت می‌کرد، در رفاه و سختی. شادی و غم از آنجایی که من دختر بزرگ پدر و مادرم بودم و در ربوه ماندم، استاد پروازی هیچگاه مرا از خدمت به ایشان باز نداشت. در واقع او حتی بیشتر از من به آنها خدمت کرد. روابط خود را با اعضای خانواده من، یعنی روابط خانواده همسر، به نحوی مثال زدنی انجام می‌داد. او نمونه برجسته ای از «عطا کردن مانند خویشاوندان» بود. او با تمام روابط خود با عشق و صمیمیت رفتار می‌کرد. او در تمام مناسبت‌های شادی و غم آنها شرکت می‌کرد.

پسرش طاهر احمد خان می‌گوید: «شرایط هر چه که باشد، همیشه لبخند بر لب داشت. او به خلافت احمدیه عشق بی‌اندازه داشت. تا آخرین نفسش این ارتباط را با من داشت و درخواست دعا می‌کرد.» اخیراً وضعیت سلامتی وی بدتر شده و پزشکان امید خود را از دست داده بودند. نوشتن برایش خیلی سخت بود، ابتدا پیام می‌داد و بعد گاهی دست نوشته ای می‌فرستاد که به سختی خوانا بود و در حالی که در رختخواب دراز کشیده بود می‌نوشت. او پیوندی سرشار از وفاداری و اخلاص داشت. پسرش در رابطه با اقامتش در ژاپن می‌نویسد: «پدرم برنده جایزه دایرة المعارف شد که در آن زمان جایزه معتبری بود. بعداً آن را به کتابخانه خلافت اهدا کرد. در

دهه ۸۰ مدال طلای ادبیات علامه اقبال به او اعطا شد، اما به دلیل احمدی بودن از او [برای مراسم] دعوت نشد و مدالش به خانه فرستاده شد.

دخترش امة الودود می‌گوید: پدرم قرآن را بسیار دوست داشت. هر روز یک جزء از قرآن را بدون وقفه تلاوت می‌کرد. اگر برای مقاله یا سخنرانی نیاز به مرجعی داشتم، در یک لحظه به من می‌گفت که فلان آیه و سوره را جستجو کنم. پدرمان عشق خلافت را در وجود ما القا کرد. او به ما اطمینان داد که می‌توانیم آنچه را در دل داریم بیان کنیم و با خلیفه پیوند برقرار کنیم.»

دختر دیگرش سعدیه می‌گوید: «پدرم عاشق خلافت بود. از طریق اعمال و رفتار او، همیشه یک پیوند عمیق از عشق و احترام به خلافت احساس می‌شود. دیدیم پدرمان قبل از هر اقدامی نامه ای به خلیفه می‌نوشت و دعا می‌کرد. در روزهای پایانی بیماری که پزشکان نگرانی‌های خود را بیان کرده بودند و چندان امیدوار نبودند، به محض خروج از اتاق پزشکان، درخواست قلم و کاغذ کرد. علی‌رغم اینکه دستش ضعیف بود و می‌لرزید، برای دعا نامه نوشت (همانطور که قبلاً اشاره کردم مرتب می‌نوشت). در صدقه دادن بسیار فداکاری می‌کرد. هر مقداری که داشت صدقه می‌داد.»

نوه مادری او، نایله محمود می‌گوید: «از طریق دادای من [پدربزرگ پدری]» اگر او دادای او باشد، پس نوه پدری او خواهد بود، «...من فهمیدم که معنای ایمان چیست و چگونه می‌توان خدا را واقعاً دوست داشت. (در واقع او نوه مادری اوست، زیرا او ننه [پدربزرگ مادری] او بود و ظفر محمود پدرش است) می‌توان دید که چگونه می‌توان واقعاً خدا را دوست داشت.» او در

ادامه می‌گوید: «از دیدن حالش تعجب کردم که چطور تا آخرین نفس با بالا بردن انگشت الحمد لله می‌خواند.

سپس می‌گوید: با دیدن محبت او شعله ای در وجودم روشن شد و آرزو کردم محبتی که او نسبت به خداوند متعال و قرآن کریم و خلافت داشت در من نیز جاری شود.

خداوند متعال برای آن مرحوم آمرزش و رحمت واسعه الهی قرار دهد و فرزندان و فرزندانش توفیق انجام اعمال صالح را نصیب خود گردند.

دومین تشییع جنازه شریف احمد بهتی، پسر امیرخان بهتی از ربوه است. او اخیراً در سن ۸۸ سالگی دار فانی را وداع گفت.

انا لله و انا الیه راجعون

به راستی که ما از آن خدا هستیم و به سوی او باز می‌گردیم

متوفی موصی بوده و از وی همسر و دو پسر و دو دختر به یادگار مانده است. یکی از پسران او در حفاظت مرکز کار می‌کند و پسر دیگر طاهر احمد بهتی به عنوان مبلغ در سیرالئون خدمت می‌کند.

پسرش طاهر بهتی که مبلغ است می‌نویسد: «پدرم به ما می‌گفت که وقتی پیشگویی درگذشت پندت لیکرام محقق شد، در آن زمان پدرش، محترم عامرخان بهتی پسر جوانی بود. می‌گفت وقتی این پیشگوئی برآورده شد، صداقت احمدیت در دلم نقش بست، ولی به خاطر سن کمش نتوانست به قادیان برود و بیعت نکند. بعداً به دست حضرت خلیفه اول مسیح بیعت

کرد و شامل به جماعت احمدیه شد. در سال ۱۹۷۴ به دلیل اغتشاشات و شورش‌ها علیه احمدی‌ها مجبور شد لالیان را ترک کند و در ربوه ساکن شود. او قبلاً در کارخانجات نساجی کار می‌کرد اما احمدی بودنش را از کسی پنهان نمی‌کرد. هر جا کار می‌کرد، از همان روز اول به آنها می‌گفت که احمدی است، اگر بخواهند با او معاشرت کنند، خوب است، چون او همیشه احمدی است.

برادرش لطیف احمد که در آلمان زندگی می‌کند، می‌گوید: «او در یک کارخانه نساجی کار می‌کرد. یکی از مخالفان احمدیه وارد بخشش شد و به او گفت: فهمیدم که تو احمدی هستی، او در جواب گفت که او احمدی است و آن مرد شروع به بدگویی علیه حضرت مسیح موعود علیه السلام کرد. وگفت: حالا یا تو در این کارخانه می‌مانی یا من، و برای متقاعد کردن صاحب کارخانه و ایجاد ناآرامی بسیار تلاش کرد. [مرحوم] فوراً شروع به دعا کرد: «خدایا مرا در راه مسیح موعودت یاری کن و این فساد را از بین ببر.» پس از مدتی شخصی نزد او آمد و به او خبر داد که آن شخص قبلاً به او بی‌احترامی می‌کرد و بیرون از کارخانه با ناراحتی نشسته بود. صاحب کارخانه در یکی از معاملاتش او را در حال سرقت دستگیر کرده بود و از کارخانه اخراجش کرده است. آن مرحوم در اقامه نمازهای تهجدی و نمازهای پنجگانه مستمر بود و همواره مشغول دعا بود. او کتاب‌های جماعت را زیاد خوانده بود و به ویژه پس از بازنشستگی به مطالعه بیشتر پرداخت. کتابی از جماعت ما همیشه در کنارش بود و او همچنان مشغول مطالعه آن بود. هر

گاه خلفای احمدیه توجه را به دعا‌های خاصی جلب می‌کردند، فوراً عمل می‌کرد. درود شریف را زیاد می‌خواند». پسرش که مبلغ است، می‌گوید: «وقتی کلاس ششم بودم، به من می‌گفت در راه رفتن و برگشتن از مدرسه، درود شریف را بخوان. او همچنین به خود اشاره کرد گفت که به فضل خداوند متعال در روز بیش از ۱۰۰۰ مرتبه درود شریف را می‌خواند. خداوند متعال او را مغفرت و رحمت کند و فرزندانش را توفیق ادامه کارهای نیک دهد.

نام بعدی پروفیسور عبدالقادر داهری، امیر جماعت سابق ناحیه نوابشاه است. وی در سن ۹۲ سالگی دار فانی را وداع گفت.

انا لله و انا الیه راجعون

به راستی که ما از آن خدا هستیم و به سوی او باز می‌گردیم

از او پسر و پنج دختر به یادگار مانده است. سمر احمد، پسرش، می‌نویسد: «خانواده او از طریق پدر مرحوم، رئیس محمد مقیم خان داهری، وارد آستان احمدیه شدند. عبدالقادر بسیار شجاع و صادق بود. پسرش در ادامه می‌نویسد: «او هیچ‌گاه از نشستن در میان طبقه فرودست جامعه تردیدی نداشت، هر چند طبق آداب و رسوم آن منطقه، نشستن طبقه فقیر در میان آنها به یک اندازه ایراد انگاشته می‌شد. او مدرک کارشناسی ارشد ادبیات سندی را از دانشگاه دریافت کرد. در آن دوران، کمبود مؤسسات آموزشی در سند وجود داشت، و به همین دلیل به دلیل علاقه‌اش به تحصیل، به عنوان

مدرس در کالجی در حیدرآباد شروع به کار کرد. با مشاهده اشتیاق او به تدریس، مدیر آنجا به او گفت که یک مؤسسه آموزشی در نوابشاه افتتاح کند و کلاس‌های عصر را در آنجا برگزار کند. بنابراین، آن کلاس‌ها شروع شد و موفقیت بزرگی پیدا کرد. پس از آن، مؤسسه به یک کالج تبدیل شد و در بین کالج‌های مشهور سند قرار گرفت - همه اینها به دلیل تلاش‌های او بود. همینطور، او همچنین روابط بسیار خوبی با سیاستمداران سند و خانواده‌های آنها داشت. او آشکارا به آنها می‌گفت که از جماعت احمدیه است و به فرزندانش نیز توصیه می‌کرد که هرگز عقیده ای خود را پنهان نکنند. او همیشه به زبان سندی می‌گفت که ما جواهرات احمدیه را را پوشیده‌ایم که ویژگی متمایز ما است. وی همچنین افتخار ترجمه قرآن کریم را به زبان سندی به دستور حضرت خلیفه سوم مسیح داشت. همچنین به دستور حضرت خلیفه سوم مسیح، وی توفیق پیدا کرد که تفسیر صغیر را که مشتمل بر دو جلد است، به زبان سندی ترجمه کند. با توجه به ترجمه قرآن کریم و انتشار جزوه ای از آیات منتخب قرآن کریم در ماده ۲۹۵، علیه حضرت خلیفه چهارم مسیح و چهار نفر دیگر از جمله وی مرافعه مطرح شد. به غیر از زبان سندی، او در زبان اردو نیز تخصص گسترده ای داشت، به هرکسی که نامه می‌نوشت، به شدت تحت تأثیر نوشتن او قرار می‌گرفت. وی همچنین از اعضای بنیاد فضل عمر بود. دانشجویان دکترا از دانشگاه‌ها می‌آمدند تا از او مشاوره بگیرند. او دایره وسیعی از آشنایان داشت. او کتابی به زبان سندی نوشت که از نظر راهنمایی متخصصان تدریس و دانش‌آموزان

اهمیت زیادی دارد. علاوه بر این، در لغت نامه برخی از کلمات تمسخر آمیز به کار رفته است که به قبیله داهری در سند اشاره می‌کند. او با توجه به دستورات قرآن کریم با استدلال‌های فراوان مقامات حکومتی را متقاعد کرد و آن اصطلاحات تبعیض آمیز را برای همیشه از فرهنگ لغت حذف کرد. خداوند متعال او را مغفرت و رحمتش عنایت فرماید. باشد که فرزندانش را نیز قادر سازد تا فضایل و نیکی‌هایش او را ادامه دهند.

ذکر بعدی متعلق به پروفسور دکتر محمد شریف خان است که در حال حاضر در ایالات متحده آمریکا اقامت داشت. وی در سن ۸۴ سالگی دارفانی را وداع گفت.

انا لله وانا الیه راجعون

به یقین ما از آن خدا هستیم و به سوی او باز می‌گردیم

به فضل خدای متعال موصی بود. او در سال ۱۹۳۹ در تانزانیا به دنیا آمد. پدرش دکتر حبیب در تانزانیا بیعت کرد و هم جماعت احمدیه به خانواده‌اش معرفی کرد. شریف خان تحصیلات ابتدایی از قادیان فرا گرفت. بر اثر خطبه‌های حضرت مصلح موعود در سال‌های ۱۹۵۴-۱۹۵۵، در کلاس هشتم زندگی خود را وقف خدمت به اسلام کرد. سپس در سال ۱۹۶۳ با مدال طلا مدرک کارشناسی ارشد خود را در رشته جانورشناسی گرفت. سپس در سال ۱۹۹۶ دکترای جانورشناسی خود را از دانشگاه پنجاب به پایان رساند. وی به دستور حضرت خلیفه سوم مسیح از سال ۱۹۶۳م تا زمان

بازنشستگی در سال ۱۹۹۸ در دانشکده تعلیم الاسلام خدمت کرد و به مدت ۳۵ سال خدمت کرد. متوفی حدود ۲۵۰ مقاله تحقیقاتی منتشر شده در نشریات سراسر جهان داشت. اولین مقاله تحقیقاتی او در سال ۱۹۷۲ با موضوع خزندگان منتشر شد. او قبلاً تحقیقات زیادی انجام می‌داد. او تحقیقات زیادی در مورد مارها، مارمولک‌ها و حشرات و حیوانات دیگر انجام داده بود. من هم شاگردش بودم. او کلاس ما را بیرون می‌برد و جنبه‌های مختلف طبیعت و حشرات مختلفی را که در آن یافت می‌شود همراه با انواع مختلف آنها به ما نشان می‌داد. او در سال ۲۰۰۲ جایزه "جانورشناس سال" را در پاکستان دریافت کرد.

آقای مجیب الله چوهدری از ایالات متحده می‌نویسد: «در سال ۲۰۰۸ با او در مورد جمع آوری کمک‌های مالی برای مسجد صحبت کردم و او گفت: «ما چیزی برای ارائه نداریم»، اما او مرا به خانه ای خود دعوت کرد. وقتی به خانه‌اش رفتم، همسرش بقچه‌ای از جواهرات را پیش من گذاشت، از جمله آنچه از پدر و مادر یا همسرش دریافت کرده بود و گفت که همین را داریم بگیریم. بسیار مهربان و متواضع بود. همیشه با شاگردانش مثل دوستانش رفتار می‌کرد. خداوند متعال او را مغفرت و رحمت خود قرار دهد.

پسر بزرگ او، آقای ظفرالله می‌نویسد (این جزئیات بعداً ارسال شد)، «برخی از دانشمندان از ایالات متحده آمریکا و کانادا برای ملاقات با پروفسور دکتر شریف خان به ربوه آمدند. به گفته آن دانشمندان، در پاکستان هیچ متخصصی بزرگتر از شریف خان در مورد خزندگان شناسی یا مطالعه

خزندگان وجود نداشت. او یک متخصص بزرگ بود. پسرش رشید زبیر می‌گوید: «از کودکی پایبند به تهجد و روزه بود، و در مسجد قمر نماز می‌خواند. علاوه بر اقامه نماز به جماعت، مرتباً قرآن را تلاوت می‌کرد و به مطالعه تفسیر آن علاقه داشت. مطالعات او در این زمینه بسیار گسترده بود.»

نوه‌اش مسعود احمدخان می‌گوید: «پدربزرگ ما فردی بسیار روحانی و دارای دانش عمیق علمی بود. او به ما آموخت که دلیل وجود خدا را می‌توان در ذات خود یافت. بر اقامه ای نماز به موقع و مطالعه قرآن کریم بسیار تأکید داشت. او به خلافت احمدیه علاقه زیادی داشت. او همیشه برای خلیفه وقت نامه می‌نوشت. او نه تنها به خطبه‌ها گوش می‌داد، بلکه توجه اهل خانه را نیز به این امر جلب می‌کرد و آنها را تشویق می‌کرد. خداوند متعال به فرزندانش توفیق دهد که اعمال نیک او را انجام دهند.»